

آهنگر

نور صحنه کم کم زیاد می شود

۲ مرد در مغازه آهنگری که اولی به آهنگر می گوید :

اولی : ۳ روز است که مهمان تو هستم ای آهنگر مهربان

ومزاحمت مرا با بردباری تحمل کردی

آهنگر : نه اینطور نیست من مشغول کارم بودم و تو نیز مهمان من که بسیار نیکو سخن می گفتی و بسیار از تو یاد گرفتم ... هیچ مزاحمتی نبود

اولی : آری در این ۳ روز از صبح تا شام کار می کردی و بسیار پر تلاش بودی ، خستگی در تو ندیدم

آهنگر : بله سن شب ها را استراحت می کنم تا روز از کار فشرده و طاقت فرسا کم نیاورم - من عبد زر خرید صاحب مغازه هستم ... ولی اجازه عیادت اول وقت دارم ... یعنی برای اربابم اول وقت یا اوقات دیگر فرق نمی کند ...

اولی : چرا مخفیانه عبادت می کنی ...

آهنگر : راز و نیاز با خداوند نیازی به داد و فریاد ندارد

اولی : راستی هر روز از سهم در آمد خودت بخشی به فقرا و مساکین می دادی!

آهنگر : معلوم است خوب از احوال من با خبر می شدی ... خوب این رازی است بین من و خدای من مایل نیستیم درباره آن چیزی بگویم

اولی : بسیار خوب پس از این مهمانی طولانی می خواهم برگردم اجازه می دهی ...

آهنگر : مهمانی همچون تو باعث مباهات و افتخار است اگر می خواهی بروی وسایل سفر را مهیا کنم ...

اولی : وسیله سفر ندانم چه می گویی ... مگر وسیله سفر خاصی داری که من در این روزها ندیدم؟

آهنگر: آری وسیله سفر من؟؟؟ بسیار سریع و راحت است ... آخر فهمیدم که پیاده به سفر می روی و راحت بسیار طولانی خواهد بود...

اولی: مگر وسیله سفر تو چیست؟

آهنگر: با من به بیرون مغازه بیا ... و سپس اشاره ای به آسمان کرد و گفت... ای ابر نزدیک شو ... و ابر نزدیک شد... بگو بدانم به کجام مأموری ... ابر گفت فلان شهر

آهنگر: نه برو ... سپس به ابر دیگر گفت نزدیک شو ... ابر نزدیک شد ... ای ابر به کجا مأمورهستی ... ابر گفت به مصر مأمورم آهنگر گفت پس دوست مرا برسان ... ابر گفت حتما و اطاعت

اولی: ای آهنگر من موسی حکیم پیامبر خدایم ... از خدا خواسته بودم مرا به یکی از بندگان خاص خود دلالت کند ... که حضرت حق تو را معرفی فرمود ... آهنگر: ای حکیم دانسته بودم باید از مقربان خاص خدا باشی .

اولی: تو رابه خدایی که این مقام را به تو داده قسم می دهم بگو چه عملی از تو سرزده که به این مقام رسیدی؟

آهنگر: همان عملی که این ۳ روز مشاهده کردی ... کار خاصی نمی کنم

موسی حکیم: من درطول این مدت عمل خاصی که تو را به این مقام رسانده باشد ندیدم...

آهنگر: درست است فقط عبادت خدا را به موقع انجام می دهم و مقداری از درآمد حلال خود را صرف انفاق فقرا می کنم ... مگر نشنیدی کمال الجود بذل الموجود ... هربنده ای با وجود مقام بندگی به قدر مقدور خود مالک رقاب مادون می شود...

موسی حکیم: حالا ... متوجه می شوم بله در حدیث قدسی آمده: ای بنده من مرا اطاعت کن تا آنکه تو را مثل خود کنم ... اگر من اراده کنم که بگویم به چیزی که آن باش ... آن چیز همان می شود...

آهنگر: من در حد مقدورات و توانایی ام تلاش می کنم و خداوند هم مرا به حکمت خود بزرگ داشته است.

موسی حکیم : چرا حق واجب خدا را به کار اربابت که مستحب است واجب نداشته و شب ها را عبادت نمی کردی ...

آهنگر : نه نه حق واجب خداوند را بجا می آوردم و اطاعت خدا می کردم خداوند حق مستحب خود را بر واجب مردم مقدم نداشته و عبادت شبانه مستحب است

اگر شب به عبادت می پرداختم همانطور که قبلاً گفته ام باعث ضعف من در کار روزانه می شد... از این رو به اختصار فرائض را در اوّل وقت انجام می دادم ... و رضایت خدای خود را جلب می کردم...

موسی حکیم : بله خداوند سبحان و حکیم در عبادت بدنی و مالی زیاده بر قدر مقدور نخواسته است و تو هم در حد بذل مقدور کوتاهی نکرده ای پس تمام کمال و تمام مقام بندگی در تو موجود شده ...

کمال الجود بذل الموجود ...

هر دو بندگان خوب خدا در حال خنده و شادی از صحنه خارج می شوند .

پرده دوّم :

حضرت موسی حکیم در حال عبادت خداوند به درگاه احدیت است که می فرماید

حضرت موسی (ع) : خدای بزرگ در این سال زارعی باران در میان بنی اسرائیل منقطع شده و خشکسالی باعث ازبین رفتن زراعت مردمان شده ...

ای خدای بزرگ رحم کن چند بار با بنی اسرائیل برای طلب یاران به صحرا رفتیم امّا ثمری نبخشید...

صدا وحی خداوند: ای موسی با خبر باش تا بنده من برخ طلب باران نکند باران نبارد...

موسی حکیم عرض کرد: خدایا من بنده تو برخ را در کجا بیابم

ندای وحی : در فلان صفت و فلان بیابان ...

موسی حکیم : شکر گزار خداوند عالمیان هستم ... باید به دنبال برخ رفته ... و او یافته ... تا او طلب باران کند ...

راوی : حضرت موسی کلیم حکیم به بیابان رفته و بدنبال برخ سیر کرد تا عبورش به شخصی افتاد که حرارت هوا و سرما در صحرا بدن او را سیاه کرده بود.. و اثر سجده در پیشانی او نمایان گشته بود ... از علامات او را شناخت ...

موسی کلیم (ع) : ای مرد همانا برخ هستی .

مرد : آری برخ هستم و گمانم آن است که تو موسی بن عمران باشی .

موسی کلیم : بله من موسی بن عمران هستم

برخ : به چه حاجت دراین مکان آمده ای ؟!

حضرت کلیم (ع) : آمده ام که تو از خداوند خود به جهت ما طلب باران کنی .

برخ به حال سجده افتاد و گفت : خداوندا بندگان بدی می کنند و تو هم به ایشان تلافی کنی و رحمت خود را از ایشان قطع فرمایی

من بدکنم و تو بد مکافات دهی پس بگو فرق میان من و تو چیست

به عزت و جلال خودت قسم که سر برندارم تا آنکه رحمت خود برایشان نازل فرمایی ...

موسی حکیم (ع) : ای برخ نگاه کن ابرها به یکدیگرپیوسته وباریدن آغاز شد

برخ از سجده سر برداشته و گفت : یا موسی خوب عرض کردم

موسی حکیم (ع) : فرمود بلی ...

راوی : باران باریدن گرفت و حضرت موسی کلیم (ع) خوشحال و شادمان شد...

من بد کنم و تو بد مکافات دهی

پس فرق میان من و تو چیست بگو

۲ حکایت شیرین از پیامبر خدا حضرت موسی بن عمران ...

والسلام

صلوات بر محمد و آل محمد (ص)